

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

حمیده نوح پیشه

حرف‌ها؛ واژگها، واژه‌ها یا گروه‌هایی هستند که معنی مستقلی ندارند و فقط برای پیوند دادن گروه‌ها، کلمه‌ها یا جمله‌ها به یکدیگر، نسبت دادن کلمه‌ای به کلمه‌ء دیگر یا کلمه‌ای به جمله‌ای یا نمودن نقش کلمه در جمله به کار می‌روند.

در تمام کتاب‌های دستوری و زبان‌شناسی آمده است که حروف - ربط، اضافه و نشانه - معنی خاصی ندارند و نمی‌توان هیچ معنی مستقلی برای حروفی مانند: به، از، تا و... فرض کرد.

موجودیت و ماهیت این حروف تنها وابسته به جمله‌ای است که در آن به کار می‌روند. خارج از ساخت جمله، گروه یا ترکیب، هیچ معنی‌یی نمی‌توان برای آنها به دست آورد، اما وقتی در یک ساخت قرار می‌گیرند، گاه تا ده‌ها معنی پیدا می‌کنند، برای همین در کتاب‌های دستور زبان بخشی با عنوان «معانی حروف» وجود دارد.

در نهایت؛ ما با حروف بی‌معنی سرشار از معنی روبه‌رویم که هنوز در ساخت‌های زبانی، پذیرای معانی جدید می‌شوند و در طول تاریخ زبان، رنگ عوض می‌کنند، برخی معانی خود را به دور می‌اندازند و گاه لباس معنی جدیدی می‌پوشند.

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

حال فرض کنیم بخواهیم از این حروف «خَلَقَ المعانی» در یک متن ادبی یا شعر استفاده کنیم، چه اتفاقی ممکن است، بیفتد؟ ذهن خلاق شاعر یا نویسنده چه لباسی از معنی می‌تواند بر تن حروف بپوشاند؟ کدام یک را می‌تواند بیرون بیاورد؟ و آیا هر هنرمندی توان طراحی و خلق معانی را دارد؟!

چند احتمال مطرح می‌شود؛ این که هنرمند این حروف را در همان معانی رایج عصر خویش بی‌کم و کاست به کار برد یا این که به هردلیلی از معانی زمان خود چشم ببوشد و تنها به تقلیدی از گذشته اکتفا کند یا در نهایت ترکیبی از هر دو را آرایه دهد. احتمال سومی هم وجود دارد و آن، این که شاعر یا نویسنده گامی به جلو بگذارد و با استفاده از تمام امکانات زبانی، معانی جدیدی برای حروف به وجود آورد.

حروف، برای یک ذهن خلاق، غنیمتی باارزش هستند؛ زیرا از خود هیچ معنایی ندارند که باعث شود هنرمند در تنگنا قرارگیرد و حتی در عوض، ظرفیتی بالا برای حمل معانی مختلف دارند. معمولاً از لحاظ هجایی کوتاه هستند و در وزن یا موسیقی کلام مشکلی ایجاد نمی‌کنند. حتی می‌توان از تکرار آنها موسیقی نیز آفرید. می‌توان با هنرمندی آنها را در یک بیت یا مصراع تکرار کرد و یا این که در طول بیت جای مناسبی برای آن یافت. با ترکیب حروف، حرف‌های جدیدی با بار معنایی بیشتر یا متفاوت ساخت و با جا به جا کردن آنها در جمله، معانی را به کلی تغییر داد و از این رهگذر به صنایع و آرایه‌های ادبی بسیاری گریز زد.

ولی آیا دنیای شگفت‌انگیز و ظرفیت بالای هنرسازی حروف برای هر شاعر و نویسنده‌ای آشکار بوده و مورد استفاده بلاغی آنها قرار گرفته است؟ این امر مستلزم وجود چه نوع توانایی ویژه‌ای در یک شاعر یا نویسنده است؟

هنرمندی می‌تواند از این ظرفیت بالقوه استفاده کند که به «زبان» تسلط کامل داشته باشد. آشنایی با ظرایف، محدودیت و امکانات بالقوه و بالفعل زبان، هنرمند را یاری می‌دهد که بتواند هنر خود را به زیبایی عرضه کند؛ آن هم به بهترین شکل، در کمترین الفاظ و با خلق بیشترین معانی و تأثیرگذاری. این هنرمندی، کار هر کسی نیست و تنها

اندک شاعران و نویسندگانی در طول تاریخ زبان و ادبیات فارسی موفق به انجام آن شده‌اند.

سعدی شاعری است که به زعم همگان «استادِ زبان» است؛ اما چگونه می‌توان آن را اثبات و توصیف کرد؟ همه در برابر جادوی زبان سعدی سر تعظیم فرو می‌آورند. محققان و استادان زیادی سعی کرده‌اند که هر یک به نوعی این هنرمندی را توصیف کنند و به طریقی آن را توضیح دهند: ایجاز، روانی کلام، نوع ترکیبات و جملات و... ده‌ها توصیف دیگر.

از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۷۵ تنها ۱۷ مقاله — جدا از ضعف و قوت آنها — درباره زیبایی‌شناسی آثار سعدی نوشته شده است^۱ که بسیار جای تأمل دارد. صرف نظر از تعداد اندک مقالات، آنچه مهم‌تر است، روش و مُتد انتخابی نویسندگان آنهاست.

نقطه رجوع در بیشتر این بررسی‌ها «جمله» است، یعنی آنچه مورد بررسی قرار می‌گیرد «واحدِ زبانی جمله» است. در حالی که به نظر می‌رسد لازم است از واحدهای زبانی کوچک‌تر آغاز کرد تا به جمله و آن‌گاه متن رسید. تا زمانی که تکلیف سطح‌های زبانی کوچک‌تر که جملات را می‌سازند، روشن نشود و ما نتوانیم تصویر و تحلیل صحیحی از آنها ارایه دهیم، پرداختن به جمله و متن کاری ناقص و بیهوده خواهد بود. اگرچه بررسی جمله بسی آسان‌تر از اجزای کوچک تر تشکیل دهنده آن است. بخش کوچک اما بسیار مهم در اثبات و توصیف هنرمندی سعدی «رفتار وی با حروف» است.

ایجاز و سهل و ممتنع بودن زبان سعدی که همگان به آن اذعان دارند و آن را اصلی‌ترین هنر وی — در سطح زبانی — می‌شمارند، ریشه در نحوه رفتار وی با حروف ربط و اضافه دارد.

حروف در زبان مانند «شخصیت‌های یک نمایش» هستند که می‌توانند هر لحظه نقش‌های متفاوتی داشته باشند. سعدی چون بازی گردانی است که نقش‌های متفاوتی به حروف می‌دهد، ولی به این هم قانع نیست، بلکه آنها را در بهترین مکان برای ظاهر شدن و اجرای هرچه بهتر نقش نیز قرار می‌دهد و با آنها بازی می‌کند.

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

وی نه تنها به معانی آنها فکر می‌کند، بلکه نحوه ظاهر شدن آنها هم برای او اهمیت ویژه‌ای دارد. آنها را به حال خود رها نمی‌کند، بلکه برای آنها برنامه‌ای دقیق و حساب شده طرح می‌کند - البته ناگفته نماند که به نظر می‌رسد رفتار وی با تمام اجزای زبان این چنین است، اما در این‌جا بحث درباره «حروف ربط و اضافه» است، اما چگونه می‌توان به این ساحت از هنر سعدی دست یافت و آن را توصیف کرد؟ گاهی چاره‌ای جز انتخاب راه و دل به دریا زدن نیست، باید همان قدر دقیق بود که سعدی.

«سعدی از آن گویندگانی است که قوت زبان آنها در کیفیت ترکیب جمله‌هاست نه در توسل به استعاره، تشبیه و سایر صنایع بدیعیه».^۲ «در واقع شعر سعدی «شعرگفتاری» است و بار صنایع لفظی در این شعر بر دوش کلام و اندیشه است و شاعری می‌تواند آن را بنویسد که بر «زبان» تسلط داشته باشد. منشأ الهام چنین شعری «زبان» است».^۳ حروف ربط و اضافه گاه نه برای نشان دادن، وابسته کردن یا ربط دادن اجزای کلام بلکه برای بیان پاره‌ای تفاوت‌های ظریف معنایی و عاطفی به کار می‌روند. برخی از حروف به کار رفته در غزلیات سعدی عبارتند از:

از: به معنای «به خاطر، به سبب»:

عاشق آن است که بی خویشتن از نوق سماع پیش شمشیر بلا رقص کنان می‌آید

(۶/۲۸۹)

ز آن بی‌خودم که عاشق صادق نباشدش پروای نفس خویشتن از اشتغال دوست

(۴/۹۸)

به خاک پای عزیزان که از محبت دوست دل از محبت دنیا و آخرت کندم

(۲/۳۷۷)

به معنای «از طرف»:

کس را به قصاص من مگیرید کز من بحل است قاتل من

(۱۰/۴۷۰)

نصیحت‌گوی را از من بگوی، ای خواجه دم درکش چوسیل از سر گذشت آن را چه می‌ترسانی از باران؟

(۲/۴۵۱)

بندهام گو تاج خواهی بر سرم نه یا تبر هرچه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست
(۴/۹۲)

به معنای «در برابر»:

تو جفا کنی و صولت، دگران دعای دولت چه کنند از این لطافت که تو پادشاه داری؟
(۸/۵۷۱)

گر از شمشیر برگردی نه عالی‌همتی سعدی تو کز نیشی بیازردی نخواهی انگبین رفتن
(۱۰/۴۶۰)

از پیش تو راه رفتنم نیست چون ماهی اوفتاده در شست

(۴/۴۱)

به جای کسرهء اضافه:

عديم را که تمنای بوستان باشد ضرورت است تحمل ز بوستان بانس
(بدایع ۳/۹۲)

تحمل کردن بوستان بانس ضرورت است.

ای که سرتاپایت از گل خرمن است رحمتی کن برگدای خرمنت
(۵/۱۴۴)

سرتا پایت خرمن گل است.

نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول؟ معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست
(۸/۴۰)

عارفان مست ساقی هستند.

معانی جدید:

به جای «با» یا «به وسیله»، به واسطهء: «
گفتم مگر ز رفتن غایب شوی ز چشمم آن نیستی که رفتی آنی که در ضمیری
(۶/۵۷۵)

از پشت:

ملامتگوی بی‌حاصل، ترنج از دست نشناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

(۲/۵۰۱)

تو باین حسن نتوانی که روی از خلق در پوشی که همچون آفتاب از جام و حور از پرده پیدایی

(۴/۵۰۱)

از روی:

اگر آفتاب با او زند از گزاف لافی مه نو چه زهره دارد که بود سُم سمندش

(۳/۳۲۲)

به روی:

شیراز در نبسته است از کاروان ولکن ما را نمی گشایند از قید مهربانی

(طبیات ۲/۹۷)

از عهدهء:

این دلبری و شوخی از سرو و گل نیاید و این شاهی و شنگی در ماه و خور نباشد

(طبیات ۲/۴۶)

اگر (گر- مگر): در معنای «حتی اگر»:

مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست

(۶/۴۰)

شاهد که در میان نبود شمع گو بمیر چون هست اگر چراغ نباشد منور است

(۳/۶۳)

روزی اندر خاکت افتم، و بر به بادم می رود سر کآن که در پای تو میرد جان به شیرینی سپارد

(۲/۱۶۶)

مگر این که:

عجب از کسی در این شهر که پارسا بماند مگر او ندیده باشد رخ پارسا فریبت

(۶/۲۹)

شاخی که سر به خانهء همسایه می برد تلخی بر آورد مگر از بیخ برکنی

(طبیات ۶/۲۱۱)

خود که باشد که تو را بیند و عاشق نشود مگرش هیچ نباشد که خریدار تو نیست
(۳/۱۲۵)

شاید که:

شعب دراز به امید صبح بیدارم مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
(۱/۳۸۶)

دگر به روی خود از خلق درخواهم بست مگر کسی ز توام مژده‌ای فرزان آرد
(بدایع ۵/۱۴)

کاش:

توامیر ملک حسنی به حقیقت ای دریغا اگر التفات بودی به فقیر مستمندت
(۵/۳)

کمال حسن رویت را مخالف نیست جز خویت دریغا آن لب شیرین اگر شیرین جوابستی
(۸/۵۲۶)

که، اگر که:

دلم از غمت زمانی نتواند ار نبالد مژه یک دم آب حسرت نشکبید ار نریزد
(۳/۱۸۸)

در آبگینه‌اش آبی اگر قیاس کنی ندانی آب کدام است و آبگینه کدام
(طبیات ۸/۵۱)

و یا:

گر یک نظر به گوشه چشم ارادتی با ما کنی وگر نکنی حکم از آن توست
(۴/۵۶)

من از این باز نیایم که گرفتیم در پیش اگر می‌رود از پیش اگر می‌نرود
(۵/۲۶۶)

دلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا دهی وگر ندهی بودنی بخواهد بود
(طبیات ۱۲/۳۳)

معانی جدید:

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

وقتی، حتی وقتی:

هرگز م در سر نبود اندیشهء سودا و لیک پیل اگر در بند می افتد مسخر می شود
(۵/۲۷۲)

گر متفرق شود خاک من اندر جهان باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست
(۵/۱۰۵)

به وفای تو که گر خشت زنند از گل من همچنان در دل من مهر و وفای تو بود
(۵/۲۶۰)

نه تا جان در جسد باشد وفاداری کنم با او که تا تن در لحد باشد اگر خود استخوانستی
(بدایع ۸/۳۳)

هر چند، اگر چه:

من آنم ار تو نه آنی که بودی اندر عهد به دوستی که نکردم ز دوستیت عدول
(۴/۳۵۰)

با یاد تو گر سعدی در شعر نمی گنجد چون دوست یگانه شد با غیر نیامیزم
(۹/۴۰۱)

اگر هزار الم دارم از تو بردل ریش هنوز مرهم ریشی و داروی المی
(۵/۵۹۶)

کمند سعدی اگر شیر شرزه صید کند تو در کمند نیایی که آهوی حرمی
(۱۰/۵۹۶)

با: در معنای «با وجود»:

هنوز با همه بدعهدیت دعا گویم هنوز با همه بی مهریت طلبکارم
(۷/۳۸۶)

زمین باغ و بستان را به عشق باد نروزی ببايد ساخت با جوری که از باد خزان آید
(۱۱/۲۸۷)

زهر اگر در مذاق من ریزی با تو همچون شکر بشاید خورد

(۲/۱۶۳)

«در برابر»:

ای خواجه بروکه جهد انسان با تیر قضا سپر نباشد

(۵/۱۹۹)

با غمزهء خوبان که چو شمشیر کشیده در صبر بدیدم که نه محکم سپری بود

(۱۰/۲۶۱)

با روی تو ماه آسمان را امکان برابری ندیدم

(طبیات ۴/۱۶)

«به»:

باران اشکم می رود وز ابرم آتش می جهد با پختگان گوی این سخن سوزش نباشدخام را

(۱۰/۱۵)

گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها

(۲/۲۴)

اگر آن عهد شکن با سر میثاق آید جان رفته است که با قالب مشتاق آید

(۱/۲۸۶)

معانی جدید:

به جای کسرء اضافه:

متناسبت و موزون حرکات دلفریبت متوجه است با ما سخنان بی حسیت

سفر قبله دراز است و مجاور با دوست روی در قبلهء معنی به بیابان نرود

(طبیات ۳/۱۲۰)

«در»:

صفت یوسف نادیده بیان می‌کردند با میان آمد و بی نام و نشان گردیدیم

گرتوشاهد با میان آیی چوشمع مبلغی پروانه‌ها گرد آوری

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

(۵/۵۵۳)

چه سود آب فرات آن گه که جان تشنه بیرون شد چو مجنون بر کنار افتاد لیلی بامیان آید

(۵/۲۸۷)

اگر آن عهد شکن با سر میثاق آید جان رفته ست که با قالب مشتاق آید

(طیبات ۱/۱۵۶)

بر: در معنای «در برابر»:

کمال نفس خردمند نیکبخت آن است که سرگران نکند بر قلندر قلاش

(طیبات ۱۰/۳۲)

بنفشه زلفی، نسرين بری، سمن بویی که ماه را بر حسنش نماند بازاری

(۳/۵۶۴)

«با»:

عشرت خوش است و بر طرف جوی خوش تراست می بر سماع بلبل خوشگوی خوش تر است

(۱/۶۹)

احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست

(۹/۱۱۷)

شیرین بضاعت بر مگس چندان که تندی می کند او بادبیزن هم چنان در دست و می آید مگس

(۴/۳۱۷)

«برای»:

چنان غریو بر آورده از غم عشق که بر موافقتم زهره نوحه گر می گشت

(۴/۱۳۳)

به عمر خویش ندیدم شبی که مرغ دلم نخواند بر گل رویت چه جای بلبل باغ

(۱/۳۴۳)

تا شود بر گل نکورویی و بال تا شود بر سرو رعنايي حرام

(۷/۳۵۵)

«جای کسرهء اضافه»:

عقل باری خسروی می‌کرد بر ملک وجود باز چون فرهاد عاشق بر لب شیرین اوست
(۵/۹۲)

عاشق لب شیرین اوست.

چه روی است آن که دیدارش ببرد از من شکیبایی گواهی می‌دهد صورت بر اخلاقش به زیبایی
(۱/۵۰۴)

صورت او به اخلاق زیبایش گواهی می‌دهد.

«به»:

دلا اگر چه که تلخ است بیخ صبر ولی چو بر امید وصال است خوشگوار آید
(۹/۲۸۲)

گر آن ساقی که مستان راست هوشیاران بدیدندی ز توبه توبه کردندی چو من بر دست خماران
(۳/۴۵۱)

باری به حکم کرم بر حال ما بنگر کافتد که بار دگر بر خاک ما گذری
(۹/۵۴۸)

برای: در معنای «به خاطر»:

آن کام و دهان و لب و دندان که تو داری عیش است ولی تا ز برای که مهیاست
(۱۰/۴۶)

به: در معنای «با، به وسیله»:

تو هم چنان دل شهری به غمزه‌ای ببری که بندگان بنی سعد خون یغمارا
(۱۰/۵)

به موی تافته پای دلم فروبستی چو موی تافتی ای نیکبخت روی متاب
(۴/۲۵)

گر همه مرغی ز نند سخت کمانان به تیر حیف بود بلبلی کاین همه داستان اوست
(۱۰/۹۵)

«در»:

شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ مگر کسی که به زندان عشق در بند است

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

(۱/۶۰)

با چون تو حریفی به چنین جای در این وقت گر باده خورم خمر بهشتی نه حرام است

(۵/۷۷)

با داغ تو رنجوری به کز نظرت دوری پیش قدمت مردن خوشتر که به هجرانت

(۷/۱۴۶)

«به نزد، به سوی»:

در چشم بامدادان به بهشت برگشودن نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی

(۱۰/۵۰۵)

من نه مخیرم که چشم از تو به خویشتن کنم گر تو نظر به ما کنی و نکنی مخیری

(۷/۵۵۲)

گرسرت مست کند بوی حقیقت روزی اندرونت به گل و لاله و ریحان نرود

(طبیات ۵/۱۲۰)

«در برابر، در ازای»:

هزار جامهء معنی که من براندازم به قامتی که تو داری قصیر می آید

(۸/۲۸۸)

آن که برگشت و جفا کرد به هیچ بفروخت به همه عالمش از من نتوانند خرید

(۲/۲۷۳)

مرا به هیچ بدادی خلاف شرط محبت هنوز با همه عیبت به جان و دل بخردیم

(۴/۳۸۱)

«بر اساس، بر طبق»:

جرمی نکرده ام که عقوبت کند ولیک مردم به شرع می نکشد ترک مست ما

(۴/۲۳)

زمن پیرس که فتوا دهم به مذهب عشق نظر به روی تو شاید که بر دوام کنند

(۸/۲۵۱)

به اختیار تو سعدی چه التماس بر آید؟ گراومراد نبخشد تو کیستی که بجویی؟

(۱۱/۵۱۶)

«به خاطر»:

هزار دشمنی افتد به قول بدگویان میان عاشق و معشوق دوستی برجاست

(۷/۴۳)

مگر به درد دلی باز مانده ام یارب کدام دامن همت غبار من دارد

(۷/۱۷۱)

هرگز آشفته رویی نشدم یا مویی مگر اکنون که به روی تو چو موی آشفتم

(۲/۳۷۰)

«از»:

به آخر دوستی نتوان بریدن به اول خود نمی‌بایست پیوست

(۹/۴۲)

شمشیر ظرافت بود از دست عزیزان درویش نباید که برنجد به ظرافت

(۱۰/۱۳۶)

نفسی بیا و بنشین سخنی بگو و بشنو که به تشنگی بمردم بر آب زندگانی

(۳/۶۱۷)

«برای»:

چشمت چو تیغ غمزه خونخوار برگرفت با عقل و هوش خلق به پیکار برگرفت

(۱/۱۴۰)

به خون خلق فرو برده پنجه کاین حناست ندانمش که به قتل که شاطری آموخت

(۱۲/۳۲)

بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را

(۳/۴)

«به جای کسرهء اضافه»:

تشنگانت به لب ای چشمهء حیوان مردند چند چون ماهی بر خشک توانند تپید؟

(۱۰/۲۷۳)

تشنگان لبِ تو...

برفت رونق بازار آفتاب و قمر از آن که ره به دکان تومشتری آموخت
(۵/۳۲)

مشتری راه دکان تو را آموخت.

چندخواهی چومن براین لب چاه متعّش به آب حیوانش
(بدایع ۶/۳۱)

معانی جدید:

«از روی»:

کسی ملامت وامق کند به نادانی حیب من که ندیده است روی عذرا را
(۸/۴)

گر بنوازی به لطف و بگدازی به قهر حکم تو بر من روان زجر تو بر من رواست
(۹/۴۷)

باشد که خود به رحمت یادآورند ما را و نه کدام قاصد پیغام ما گزارد؟
(۴/۱۶۴)

مرا رواست که دعوی کنم به صدق ارادت که هیچ در همه عالم به دوست برنگزیدم
(۱۰/۳۸۱)

«از نظر»:

تو از نبات گرو برده‌ای به شیرینی به اتفاق ولیکن نبات خودرویی
(۲/۵۱۵)

نه بلندی است به صورت که تو معلوم کنی که بلند از نظر مردم کوتاه بین است
(۲/۸۷)

هر چه در روی تو گویند به زیبایی هست و آن چه در چشم توازشوخی و رعنائی هست
(۱/۱۱۰)

«مشهور به»:

نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم برفت در همه عالم به بیدلی خبرم

(۱/۳۸۴)

تا: در معنای «اگر»:

هر که به گل دربماند تا بنگیرند دست هر چه کند جهد بیش پای فروتر شود

(۸/۲۶۹)

امروز حالا غرقه‌ام تا با کناری اوفتم آن‌گه حکایت گویمت درد دل غرقاب را

(۷/۸)

«که»:

نیم جانی چه بود تا ندهد دوست به دوست که به صد جان دل جانان نتوان آزردن

(۵/۴۶۴)

کسان به حال پریشان سعدی از غم عشق زنج زنند و ندانند تا چه حال است این

(۱۰/۴۷۷)

نوع تقصیری تواند بود ای سلطان عشق تا به یک ره سایهء لطف از گدا برداشتی

(۲/۵۲۹)

معانی جدید:

«مگر»:

دشمن خویشتنم هر نفس از دوستی او تاچه دیداز من مسکین که ملول است ز خویم

(۴/۴۴۰)

چون، چو: در معنای «اگر»:

صید از کمند اگر بجهد بوالعجب بود ورنه چو در کمند بمیرد عجیب نیست

(۵/۱۱۴)

هر کس که ملامت کند از عشق تو ما را معذور بدارند چو بینند عیانت

(۷/۱۴۷)

نشاید خون سعدی بی سبب ریخت ولیکن چون مراد اوست شاید

(۱۰/۲۷۴)

معانی جدید:

«حالا که»:

سعدی چو گرفتار شدی تن به قضا ده دریا دُر و مرجان بود و هول و مخافت
(۱۱/۱۳۶)

چون دور عارض تو برانداخت رسم عقل ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود
(۹/۲۷۰)

یادل به ما دهی چو دل ما به دست توست یا مهر خویشتن ز دل ما به در کنی
(۸/۵۴۳)

«به محض این که»:

سری دارم مهیا بر کف دست که در پایت فشانم چون در آیی
(۴/۵۰۲)

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
(۹/۵۰۹)

«ولی وقتی»:

گفتی که دیر و زود به حالت نظر کنم آری کنی چو بر سر خاکم گذر کنی
(۹/۶۲۰)

چو گل به بار بود همنشین خار بود چو در کنار بود در نمی گنجد
(۸/۱۶۰)

در، اندر: در معنای «به»:

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد؟ خطا بود که نبینند روی زیبا را
(۶/۴)

باری به چشم احسان در حال ما نظر کن کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را
(۲/۷)

باش تا خون ما همی ریزد ما در آن دست و قبضه می نگریم
(۷/۴۳۸)

«در مقابل»:

نه آدمی که اگر آهنین بود شخصی در آفتاب جمالت چو موم بگدازد

(۳/۱۸۵)

پرتو آفتاب اگر، بدر کند هلال را بدر وجود من چرا در نظرت هلال شد

(۴/۲۱۰)

گاهگاهی بگذر در صف دلسوختگان تا ثنایت بگویند و دعایی بدمند

(۵/۲۴۶)

«به خاطر»:

غلام قامت آن لعبت قبا پوشم که در محبت رویش هزارجامه قباست

(۸/۴۳)

«به جای کسرهء اضافه»:

تنها دل من است گرفتار در غمان یا خود در این زمانه دل شادمان کم است؟

(۳/۷۵)

تنها دل من گرفتار غم‌هاست.

«برای»:

و ابرو که تو داری ای پریزاد در صید چه حاجت کمانت؟

(۹/۱۵۱)

سعدی اگر خون و مال صرف شود در وصال آنت مقامی بزرگ، اینت بهایی حقیر

(۱۰/۳۰۶)

نصیحتگوی ما عقلی ندارد برو گو در صلاح خویشتن کوش

(۶/۳۳۴)

«در باره»:

در سرو و مه چه گویی ای مجمع نکویی تو ماه مشک بویی، تو سرو سیم ساقی

(۷/۵۸۸)

در دهانت سخن نمی‌گویم که نکنجد در آن دهان سخنی

(۵/۶۰۵)

هرچه در روی تو گویند به زیبایی هست و آن‌چه در چشم تو از شوخی رعنایی هست

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

(بدایع ۱/۱۲۲)

معنی جدید:

«با»:

آن کیست که اندر رفتنش صبر از دل مامی برد ترک از خراسان آمده است از یارس یغمامی برد

(۱/۱۷۶)

چون دلش دادی و مهرش ستدی چاره نماند اگر او با تو نسازد تو در او سازی به

(۲/۴۸۷)

را: در معنای «برای»:

روا بود همه خوبان آفرینش را که پیش صاحب ما دست بر کمر گیرند

(۵/۲۳۱)

پای رفتن نماند سعدی را مرغ عاشق بریده پر باشد

(۹/۱۹۳)

فریاد می دارد رقیب از دست مشتاقان او آواز مطرب در سرا زحمت بود بواب را

(۹/۸)

«به»:

چشمان ترک و ابروان جان رابه ناوک می زنند یارب که داده است این کمان آن ترک تیرانداز را

(۵/۱۱)

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

(۱/۶۶)

گفتم لب تو را که دل من تو برده ای گفتا: کدام دل، چه نشان، کی، کجا، که برد؟

(۴/۱۷۵)

در:

تفاوتی نکند قدر پادشایی را که التفات کند کمترین گدایی را

(۱/۲۱)

روز بازار جوانی پنج روزی بیش نیست نقد را باش ای پسر کافت بود تأخیر را

(۶/۱۰)

سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان چون تأمل کند این صورت انگشت نما را

(۸/۶)

«در برابر»:

سعدی قلم به سختی رفته است و نیک‌بختی پس هر چه پیشت آید، گردن بنه قضا را

(۱۱/۷)

من صید وحشی نیستم در بند جان خویشتن گروی به تیرم می‌زند استاده‌ام نَشَاب را

(۴/۸)

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را؟ چه کندگوی که عاجز نشود چوگان را؟

(۱/۱۷)

«از»:

آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را

(۷/۹)

مرامپرس که چونی به هر صفت که تو خواهی مرامگو که چه نامی به هر لقب که تو خوانی

(۳/۶۱۵)

عجب دارم درون عاشقان را که پیراهن نمی‌سوزد حرارت

(۷/۱۷۹)

با:

عشق آدمیت است گر این ذوق در تو نیست هم شرکتی به خوردن و خفتن دواب را

(۶/۹)

لاابالی چه کند دفتر دانایی را طاقت و عظ نباشد سرسودایی را

(۱/۲۰)

به دریایی در افتادم که پایابش نمی‌بینم کسی را پنجه افکندم که درمانش نمی‌دانم

(طیبات ۶/۱۸۲)

معنی جدید: «به جای برای»:

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

صد سفرهء دشمن بنهد طالب مقصود باشد که یکی دوست بیاید به ضیافت

(۹/۱۳۶)

شب تو روز دیگران باشد کآفتاب است در شبستان

(۵/۱۴۵)

شب برای تو، روز دیگران است.

که: در معنای «بلکه»:

نه او به چشم ارادت نظر به جانب ما نمی‌کند که من از ضعف ناپدیدم

(۴/۳۸۷)

سعدی به پاک بازی و رندی مثل نشد تنها در این مدینه که در هر مدینه‌ای

(۸/۴۹۶)

نه حرام است بر رخ تو نظر که حرام است چشم بر دگری

(۳/۵۵۶)

«زیرا که، برای این که»:

دست سعدی به جفا نگسلد از دامن دوست ترک لؤلؤ نتوان گفت که دریا خطر است

(طبیات ۱۰/۲۵۵)

به حدیث در نیایی که لبث شکر نریزد نجمی که شاخ طوبی به ستیزه بر نخیزد

(۱/۱۸۸)

روی تو خوش می‌نماید آینه‌ء ما که آینه پاکیزه است و روی تو زیبا

(۱/۳)

«همچنان که»:

برخی جانت شوم که شمع افق را پیش بمیرد چراغدان ثریا

(۷/۳)

باری به چشم احسان در حال ما نظر کن کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را

(۲/۷)

نظری کن به من خسته که ارباب کرم به ضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند

(۳/۲۵۰)

«اگر که»:

چه کند پایبند مهر کسی که نبیند جفای اصحابش

(۴/۳۱۹)

حریف دوست که از خویشتن خبر دارد شراب صرف محبت نخورده است تمام

(۲/۳۵۷)

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند بار برگردن و سر برخط فرمان بودم

(۲/۳۸۰)

«در حالی که»:

مرا که گفت دل از یار مهربان بردار به اعتماد صبوری؟ که شوق نگذارد

(۴/۱۶۵)

کجا روم که دلم پایبند مهر کسی است سفر کنید رفیقان که من گرفتارم

(۳/۳۸۷)

چند شب‌ها به غم روی تو روز آوردم که تو یک روز نپرسیده و نخواستی

(۳/۴۸۸)

«و»:

خیال در همه عالم برفت و باز آمد که از حضور تو خوش‌تر ندید جایی را

(۷/۲۱)

عجب گر در چمن برپای خیزی که سرو راست پیش‌ت خم نباشد

(۳/۲۰۳)

«وقتی که»:

دو چشم مست تو که از خواب صبح برخیزند هزار فتنه به هر گوشه‌ای برانگیزند

(۲/۲۳۲)

دل چنین سخت نباشد که یکی بر سر راه تشنه می‌میرد و شخص آب زلالی دارد

(۳/۱۷۳)

مرا که با تو سخن گویم و سخن شنوم نه گوش فهم بماند نه هوش استفهام

(۸/۳۶۲)

معانی جدید: «ولی» (۱):

گرتوانی که بجویی دلم امروز بجوی ورنه بسیار بجویی که نیننی بازم

(طبیات ۲/۲۲۷)

«در ازای این که»:

من همه عمر بر آنم که دعاگوی تو باشم گر تو باشی که نباشم تن من برخی جانم

(۸/۱۴۹)

«وگر نه»:

مگر تو روی بیوشی و فتنه بازنشانی که من قرار ندارم که دیده از تو بیوشم

(۴/۴۰۵)

و: در معنای «ولی»:

سر می‌نهم که پای برآرم ز دام عشق و این کی شود میسر م ای دوست دست گیر

(۴/۳۰۷)

از همه باشد به حقیقت گریز و ز تو نباشد که نداری نظیر

(۱/۳۰۵)

در همه عالم سخنم رفت و به گوشت نرسید آری آن جا که تو باشی سخن ما نرود

(۹/۲۶۴)

در حالی که:

آستین از چنگ مسکینان گرفتم در کشد چون توان رفت و چندین دست دل در دامنش

(۶/۳۲۷)

نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول در سرای به هم کرده از دخول و خروج

(۱/۳۵۱)

تومی روی و مرا چشم و دل به جانب توست ولی چه سود که جانب نگه نمی‌داری

(۸/۵۶۵)

«در مقابل آن، درازای آن»:

وفا کردیم و با ما غدر کردند برو سعدی که این پاداش آن است

(۱۲/۸۱)

چو سعدی عشق تنها باز و راحت بین و آسایش به تنها ملک می‌راند که منظوری نهان دارد

(۱۰/۱۷۰)

لایق سعدی نبود این خرقهء تقوا و زهد ساقیا جامی بده و این جامه از سر برکنش

(۱۱/۳۲۷)

«یا»:

تو آن نه‌ای که دل از صحبت تو برگیرند و گر ملول شوی صاحبی دگر گیرند

(۱/۲۳۱)

معانی جدید: «در عین حال»:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(۳/۵)

راست‌خواهی نه حلال است که پنهان دارند مثل این روی و نشاید که به کس بنمایی

(۲/۵۰۳)

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش

(طبیات ۱۳/۳۲)

«در نتیجه، برای همین»:

قوم از شراب مست و ز منظور بی نصیب من مست از او چنان که نخواهم شراب را

(۸/۹)

تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید تا خرمنت نسوزد تشویش ما ندانی

(طبیات ۸/۹۷)

شوخ چشمی چو مگس کردم و برداشت عدو به مگس‌ران ملامت زکنار شکر

(بدایع ۱۹/۱۶۳)

شاهد آینه است و هر کس راکه شکلی خوب نیست گو نگه بسیار در آینهء روشن مکن

(۸/۴۶۸)

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

حتی (زمانی که با حرف اگر همراه است):

بیا و گر همه بدکرده‌ای که نیکت باد دعای نیکان از چشم بد نگهبانت

(۹/۱۴۸)

من‌ازاین هر دو کمانخانه ابروی توچشم برنگیرم و گرم چشم بدوزند به تیر

(۹/۳۰۹)

از خیال آمدن و رفتنش اندر دل و چشم با گمان اتم و گر خود به یقین می‌گذرد

(طیبات ۶/۳۱)

«هم‌چنان که»:

گرم حیات بماند، نمانداین غم و حسرت و گر نمیرد بلبل درخت گل به بر آید

(۵/۲۸۱)

رسید ناله‌ء سعدی به هر که در آفاق و گر عبیر نسوزد به انجمن چه رسد

(۱۰/۱۹۰)

آواز دُهل نهان نماند در زیر گلیم و عشق خاموش

(۶/۴۴۷)

کاربرد نحوی حروف در شعر سعدی

کاربرد نحوی حروف ذیل چند عنوان کلی تقسیم بندی شده‌اند که عبارتند از: دو معنایی،

تناسب مکانی، حذف، زاید آمدن و...

دو معنایی:

به این معنی که یک حرف در بیت با دو کاربرد بلاغی - معنایی به کار رفته و تمایز معنایی

ایجاد کرده است. مثلاً درباره حرف «از» می‌توان گفت:

هر که دمی با تو بود یا قدمی رفت از تو نباشد به هیچ روی شکیباً

(۳/۳)

«از چیزی شکیباً نبودن» به معنی «بردباری نداشتن نسبت به آن» است: «نسبت به تو

بردباری ندارد»، در عین حال اگر از را «به خاطر» فرض کنیم می‌توان مصراع را به این

صورت معنی کرد: «به خاطر عشق تو دیگر بردبار نخواهد بود».

تناسب مکانی:

همان‌طور که از نامش برمی‌آید، مقصود آن است که «جای به کار رفتن حروف ربط و اضافه» اهمیت ویژه و کاربرد بلاغی دارند:

یعلم الله که من از دست غمت جان نبرم تو به از من بتر از من بکشی بسیاری
(۳/۵۶۰)

حذف:

منظور حذف حروف ربط و اضافه و موارد خاص آن و یا حذف قسمتی از جمله به خاطر حضور حروف ربط و اضافه است:

بتی دارم که چین ابروانش حکایت می‌کند بتخانه‌ء چین

(۲/۴۷۵)

می‌دانیم که برخی از اسم‌ها با حرف اضافه خاص به کار می‌روند؛ مثل «حکایت» که حتماً احتیاج به حرف اضافه اختصاصی از دارد و بدون آن معنی ناقص است «از چیزی حکایت کرد». حرف از در این بیت حذف شده و فقط متمم آن آمده است.

در این بیت دو مکان برای حذف از می‌توان فرض کرد: «از چین ابروانش» و «از بتخانه‌ء چین». در این حالت متمم اسم «حکایت» در بیت می‌تواند هم، چین ابروان باشد و هم، بتخانه و بیت به دو صورت معنی می‌شود:

بتی دارم که چین ابروانش از بتخانه‌ء چین حکایت می‌کند.

و یا: بتی دارم که بتخانه‌ء چین از چین ابروانش حکایت می‌کند.

گر نمکدان پرشکر خواهی مترس تلخی کان شکرستان می‌کند

(۵/۲۴۳)

در بیت بالا نیز فعل «ترسیدن» نیز گذرا به متمم و حرف اضافه اختصاصی آن از است که در این بیت حذف شده و سعدی با این کار نوعی تعلیق در بیت به وجود آورده است.

چو به منتها رسد گل، برود قرار بلبل همه خلق را خبر شد غم دل که می‌نهفتم

(۳/۳۶۹)

حرف از بعد از فعل «خبر شد» حذف شده است.

اگر - گر:

دو معنایی:

عجب از کسی در این شهر که پارسا بماند مگر او ندیده باشد رخ پارسا فریبت

(۶/۲۹)

مگر در این بیت هم می‌تواند معنی مگر این که (شک و تردید) داشته باشد و هم معنی حتماً (یقین):

کسی که پارساست؛ احتمالاً روی تو را ندیده است و یا: حتماً روی تو را ندیده است.

تناسب مکانی:

نه آن شب است که کس در میان ما گنجد به خاک پایت اگر زره در هوا گنجد

(۱/۱۵۹)

ترکیب «اگر گنجد» معنی «نمی‌گنجد» دارد: به خاک پایت سوگند که حتی زره هم در هوای میان من و تو نمی‌گنجد.

جا به جایی جمله و جواب شرط:

گاه در یک بیت جای جمله شرط و جواب آن عوض می‌شود که در ذهن خواننده تعلیق به وجود می‌آورد مانند:

از سر زلف عروسان چمن دست بدارد به سر زلف تو گر دست بود باد صبارا

(طبیات ۷/۵۸)

بعدازین چون مهر مستقبل نگر دم جز به امر پیش از این گر چون فلک چرخ به رعنائی زدم

(بدایع ۱۰/۲۹۰)

در دوبیت زیر معنی مصراع اول به تنهایی، کاملاً با مفهوم کل بیت متضاد است و خواننده تا تمام بیت را نخواند به مفهوم مورد نظر سعدی پی نمی‌برد. با این جا به جایی نحوی در ذهن مخاطب تعلیقی به وجود می‌آید که به زیبایی بیت می‌افزاید.

هر که آن روی ببیند بدهد پشت گریز گر بداند که من از وی به چه پهلو خفتم

(طبیات ۶/۸۸)

مفهوم مصراع اول این است که «هر کس صورت او را ببیند فرار می‌کند» و این معنی با قصد سعدی در کل بیت کاملاً در تضاد است و وقتی تکمیل می‌شود که مصراع دوم بیت خوانده شود.

رایگان است یک نفس با دوست گر به دنیا و آخرت بخری

(طبیات ۱۱/۶۷)

معنی مصراع اول بیت بالا نیز این است که «یک نفس با دوست بودن بی ارزش و مجانی است» و خواننده تنها با ادامه بیت به مفهوم بیت پی می‌برد و البته زیبایی بیت نیز به همین نحوه بیان برمی‌گردد، این نوع تعلیق در غزلیات فراوان به کار رفته است.

حذف:

در دو بیت زیر حرف اگر از ابتدای دو مصراع حذف شده است.

عافیت می‌بایدت چشم از نکورویان بدوز عشق می‌ورزی، بساط نیکنامی درنورد

(۵/۱۶۲)

به خسته برگذری، صحتش فراز آید به مرده درنگری، زندگی ز سر گیر

(۵/۱۸۳)

در بیت زیر حرف اگر از ابتدای مصراع اول حذف شده است و بدون آن معنی بیت دچار اشکال می‌شود.

دامن من به دست او روز قیامت اوفتد عمر به نقد می‌رود در سر گفت‌وگوی او

(۶/۴۸۲)

حذف جواب شرط:

گر آن حلوا به دست صوفی افتد خدا ترسی نباشد روز غارت

(طبیات ۶/۱۷۹)

در این بیت در واقع جواب شرط حذف شده، هر چند به نظر می‌رسد که مصراع دوم جواب شرط است: اگر آن حلوا به دست صوفی بیفتد، از خدا باکی نخواهد داشت و آن را غارت خواهد کرد، چراکه روز غارت خدا ترسی نباشد.

با:

حذف:

در دو بیت زیر حرف با از ابتدای مصراع اول حذف شده است:

اول نظر ز دست برفتم عنان عقل و آن را که عقل رفت چه داند صواب را؟

(۳/۹)

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

هرشکرپاره که در می‌رسد از عالم غیب بر دل ریش عزیزان نمکی می‌آید
(۲/۲۹۱)

حرف با از ابتدای مصراع دوم حذف شده است:
من آدمی به لطف تو دیگر ندیده‌ام این صورت و صفت که تو داری فرشته‌ای
(۲/۴۹۱)

بر:

دو معنایی:

«بر» در این بیت می‌تواند محتمل دو معنی باشد: اگر «با - به وسیله» این دست کسی کشته شود... و اگر «به خاطر» این دست کسی...
هر که سر پنجهء مخضوب تو ببند گوید گر بر این دست کسی کشته شود، نادر نیست
(۶/۱۱۵)

حذف:

حرف بر در مصراع دوم حذف شده است:
بلای عشق تو در من چنان اثر کرده است که پند عالم و عابد نمی‌کند اثرم
(خواتیم ۴/۴)

پند عالم و عابد بر من اثر نمی‌کند.

برای:

حذف:

باران چون ستاره‌ام از دیده‌ها بریخت رویی که صبح خیره شود در صباحتش
(۳/۳۲۰)

در بیت بالا حرف برای از ابتدای مصراع دوم حذف شده است: برای رویی که صبح در صباحتش خیره مانده است. *برمال جامع علوم انسانی*
هم‌چنان که در دو بیت زیر:
نظر به روی تو انداختن حرامش باد که جز تو در همه عالم کسی دگر دارد
(۱۰/۱۶۸)

برای کسی که جز تو کس دیگری دارد.

خانه زندان است و تنهایی ضلال هر که چون سعدی گلستانیش نیست

(۱۰/۱۱۸)

برای کسی که مثل سعدی گلستانی ندارد.

به:

دو معنایی:

چشم از آن روز که برکردم و رویت دیدم به همین دیده سر دیدن اقوام نیست

(۵/۱۲۰)

در این بیت به در دو معنی به کار رفته است: «با - به وسیله» و «قسم».

به همین دیده قسم می‌خورم که سر دیدن اقوام را ندارم و یا: با همین دیده نمی‌توانم دیگران را ببینم.

خمار در سرو دستش به خون هشیاران خضیب و نرگس مستش به جادویی مکحول

(۳/۳۵۱)

به در مصراع دوم محتمل دو معنی است: «با» و «برای».

نرگس مستش با - به وسیله جادویی مکحول شده است و یا: نرگس مستش برای جادویی کردن مکحول شده است.

گر من نکویمت که تو شیرین عالمی تو خویشتن دلیل بیاری به هر سخن

(۲/۴۶۲)

به در دو معنی به کار رفته است: «با» و «در».

تو با سخن گفتنت دلیل بیاوری و یا: تو در هر سخنت دلیل بیاوری.

تناسب مکانی:

پیش دگری نمی‌توان رفت از تو به تو آدمم به زنهار

(طبیات ۳/۴۲)

تناسب مکانی این بیت که با استفاده از تکرار و تقابل حروف ساخته شده، بسیار زیباست. فعل «زنهار آمدن» با دو حرف از و به دو معنی متفاوت دارد که در مصراع دوم به زیبایی و در نهایت ایجاز به کار رفته است.

زنهار آمدن از: شکایت کردن از کسی

زنهار آمدن به: شکایت نزد کسی بردن

هزار بیدل مشتاق را به حسرت آن که لب به لب برسد جان به لب رساندی

(۶/۵۴۰)

در بیت بالا واج آرای و تناسب معنایی که با تکرار حرف به به وجود آمده و در واقع حالت و حتی صدای بوسه زدن را تداعی می‌کند بسیار زیباست و تأثیر تناسب مکانی را بر ایجاد موسیقی به خوبی نشان می‌دهد.

غیرتم آید شکایت از تو به هر کس درد اجبانی نمی‌برم به اطبا

(۶/۳)

اسم «شکایت» نیز با دو حرف از و به در معانی متفاوت به کار می‌رود که هر دو حالت آن با ایجاز بی نظیری در این بیت به کار رفته است.

به خاک پای تو سوگند و جان زنده دلان که من به پای تو در مردن آرزومندم

(بدایع ۸/۲۹۶)

در خوانش اول به نظر می‌رسد که در مصراع دوم بیت بالا، حرف به مانند مصراع اول در معنی «قسم و سوگند» به کار رفته است در حالی که چنین نیست و در واقع معنی «در» می‌دهد.

حذف:

شاهدان چستند، ساقی گو بیار عاشقان مستند، مطرب گو بزن

(۷/۴۴۴)

در بیت بالا حرف به در نیمه دو مصراع حذف شده است: به ساقی گو بیار، به مطرب گو بزن.

صورتگر دیبای چین گو صورت رویش ببین یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری

(۳/۵۴۲)

در بیت بالا سه تا حرف «به، که، از» حذف شده که ایجازی زیبا به وجود آورده است: به صورتگر دیبای چین بگو که یا صورتی چنین برکش یا از صورتگری توبه کن. و در بیت زیر حرف به از ابتدای مصراع اول حذف شده است.

هر که سودا نامهء سعدی نوشت دفتر پرهیزگاری گو بشوی
(طبیات ۶/۶۰)

گاه حذف به از نظر جای دستوری «قبل از ضمیر متصل» می‌آید:
چندبار آخرت ای دل به نصیحت گفتم دیده بردوز نباید که گرفتار آیی
(طبیات ۳/۱۹)

چند بار آخر به تو، ای دل...

گر بگیریم چو شمع معذورم کس نکوید در آتشم مگداز

(طبیات ۶/۲۳۱)

کس در آتش به من نکوید که...

تا:

دو معنایی:

هر که به گل در بماند تا بگیرند دست هر چه کند جهد بیش پای فروتر رود
(۸/۲۶۹)

تا می‌تواند هم به معنی «اگرکه» باشد هم «تا زمانی که».
هر که در گل مانده است، تا زمانی که دستش را نگیرند، هر چه بیشتر جهد کند بیشتر در
گل فرومی‌رود و یا: اگر که دستش را نگیرند، هر چه بیشتر جهد کند بیشتر در گل
فرومی‌رود.

چو خوری دانی ای پسر غم عشق تا غم هیچ در جهان نخوری
(۱۰/۵۴۴)

تا می‌تواند به معنی «زنهار» و «که» باشد.

تا من سماع می‌شنوم پند نشنوم ای مدعی نصیحت بیکار می‌کنی
(طبیات ۱۰/۲۸)

تا در این بیت هم می‌تواند به معنی «آغاز زمان» باشد و هم «پایان زمان».
از زمانی که به سماع گوش فرا می‌دهم، پند نمی‌شنوم و یا: تا زمانی که سماع می‌شنوم،
پند نمی‌پذیرم.
در دو بیت زیر تا محتمل دو معنی «زیرا - برای این که» و «زنهار» است.

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

لشکر عشق سعدیا غارت عقل می‌کند تا تو دگر به خویشتن ظن نبری که عاقلم

(بدایع ۱۱/۲۸)

نی‌نی ای باد مرو حال من خسته مگوی تا غباری ننشیند به دل خرم دوست

(بدایع ۷/۳۳۵)

حذف:

حرف تا از ابتدای مصراع دوم حذف شده است.

مگر آن‌که هر دو چشمش همه عمر بسته باشد به ورع خلاص یابد ز فریب چشم بندان

(۲/۴۴۹)

حذف بخشی از جمله قبل از حرف تا:

برخیز تا:

دارالشفای توبه بسته است در هنوز تا درد معصیت به تدارک دوا کنیم

(طبیات ۳/۴۰)

بگذار تا:

یک نظر بر جمال طلعت دوست گر به جان می‌دهند تا بخیریم

(۵/۴۳۸)

تا پای مبارکش ببوسم قاصدکه پیام دلبر آورد

(۳/۱۸۱)

می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کند تا کودکان در پی فتند این پیر در آشام را

(۳/۱۵)

تا ببینیم که:

آن کام و دهان و لب و دندان که تو داری عیش است ولی تا ز برای که مهیاست؟

(۱۰/۴۶)

ما سر اینک نهاده‌ایم به طوع تا خداوندگار را چه سر است؟

(۱۴/۶۵)

توفیق عشق روی تو گنجی است تا که یافت؟ باز اتفاق وصل تو گویی است تا که برد؟

(۶/۱۷۵)

باید دید که:

کار به تدبیر نیست بخت به زور آوری دولت و جاه آن سری است تا که کند اختیار

(طیبات ۶/۸۹)

سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد تا چه آموخت کز آن شیفته‌تر باز آمد

(بدایع ۵/۱۶۴)

هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود تا خود غلام کیست که سعدی غلام اوست

(بدایع ۷/۲۵۱)

ببین که:

گرمش دوست ندارم همه کس دارد دوست تا چه ویسی است که در هر طرفش رامینی است

(۵/۱۲۹)

تا چه کرد آن که نقش روی تو بست که در فتنه بر جهان بگشاد

(۵/۱۵۴)

حذف بخشی از جمله بعد از حرف تا:

تا ببینند:

همه عالم نگران تا نظر بخت بلند بر که افتد که تو یک دم نگرانش باشی

(۴/۵۸۴)

تا لازم باشد:

بی یاد تو نیستم زمانی تا یاد کنم دگر زمانت

(۷/۱۵۱)

زائد:

نگارا قصه خود را به خدمت نمی‌دانم که تا چون می‌نویسم

(طیبات ۴/۱۶۲)

چو، چون:

دو معنایی:

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

در دو بیت زیر **چو** و **چون** هم می‌توانند معنای «اگر، چنانچه» داشته باشند، هم «وقتی، زمانی که».

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر دل به دست باش که هر بامداد یغمایی است
(۴/۱۱۳)

دریاب دمی صحبت یاری که دگر بار **چون** رفت نیاید به کمند آن دم وساعت
(۸/۱۳۵)

حذف:

تفاوتی نکنند گرترش کنی ابرو هزار تلخ بگویی هنوز شیرینی
(طبیات ۶/۹۸)

حرف **چون** به معنی «زیرا» از مصراع دوم حذف شده است:
اگر ترش کنی ابرو یا هزار تلخ بگویی تفاوتی ندارد چون هنوز شیرینی.

در:

حذف:

کس نشاید که بر تو بگزینند که تو صورت به کس نمی‌مانی

(۲/۶۱۰)

حرف **در** از مصراع دوم حذف شده که بدون آن معنی درست نیست: که تو در (زیبایی) صورت به کس نمی‌مانی.

در دوبیت زیر **در** از ابتدای مصراع اول حذف شده است.

همه عالم به عشق بازی رفت نام سعدی که در ضمیر تو نیست

(۷/۱۲۶)

مبارک‌تر شب و خرم‌ترین روز به استقبال آمد بخت پیروز

(۱/۳۱۴)

که:

دو معنایی:

عیب سعدی مکن ای خواجه اگر آدمی کآدمی نیست که میلش به نکورویان نیست

(۶/۱۲۳)

که در مصراع دوم محتمل دو معنی است: «که» و «اگر»:
اگر کسی میلش به نکورویان نیست (اصلاً) آدم نیست و یا: آدمی وجود ندارد که میلش
به نکورویان نباشد.

سودا میز که آتش غم در دل تو نیست ما را غم تو برد به سودا تو را که برد؟

(۵/۱۷۵)

در بیت بالا نیز که می‌تواند هم معنی «زیرا» داشته باشد هم «که»:
(بیهوده) سودا میز زیرا آتش غم در دل تو نیست و یا: سودا میز که (چرا که) آتش غم
در دل تو نیست.

هم‌چنان که در بیت زیر:

به روی خوبان گفתי نظر خطا باشد خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست

(۱۳/۴۳)

دیگر مگو زیرا (این گفته) خطاست و یا: دیگر مگو که خطاست (دیگر این گفته را تکرار
مکن).

و در این بیت:

درمن این هست که صبرم ز نکورویان نیست زرق نفروشم و زهدی ننمایم که آن نیست

(خواتیم ۱/۸)

زرق نفروشم و زهدی که نیست ننمایم و یا: زرق نفروشم و زهدی ننمایم برای اینکه
(بگویم) صبرم هست.

چون روی تو صورتی ندیدم در شهر که مبطل صلوات است

(۷/۵۳)

در بیت بالا که معنی «چه کسی» و «که» می‌دهد؛ مثل روی تو صورتی ندیدم پس؛ در شهر
چه کسی (جز تو) مبطل صلوات است؟ و یا: در شهر مثل روی تو صورتی ندیدم که مبطل
صلوات باشد.

بخت جوان دارد آن که با توقیرین است پیر نگردهد که در بهشت برین است

(۱/۸۶)

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

که هم معنی «کسی که» دارد هم «زیرا»: آن که با تو قرین است بخت جوان دارد؛ مثل کسی که در بهشت است پیر نگردد و یا:
پیر نگردد زیرا در بهشت برین است.

مانند این بیت:

دیده به دل می‌برد حکایت منظور دیده ندارد که دل به مهر نبسته است
(طبیات ۶/۵۶)

کسی که دل به مهر نبسته است دیده ندارد و یا:
دیده ندارد زیرا دل به مهر نبسته است.

تناسب مکانی:

طریق ما سر عجز است و آستان رضا که از تو صبر نباشد که با تو بستیزند
(طبیات ۸/۲۳۷)

جا به جایی نحوی:

در غزلیات، در مورد حرف «که»، گاه در بعضی ابیات جا به جایی نحوی دیده می‌شود که به زیبایی بلاغی بیت می‌افزاید.
بیم است شرار آه مشتاق که آتش بزند حجاب مستور

(طبیات ۷/۱۲)

بیم است که شرار آه مشتاق در حجاب مستور آتش بزند.

طوطیان دیدم و خوش‌تر ز حدیث نشنیدم شکر است آن، نه دهان و لب و دندان که تو داری
(طبیات ۶/۲۷)
شکر است آن که تو داری نه دهان و لب و دندان.

طمع مبند ز دنیا سر هوا و هوس که پر شود مگرش خاک بر سر انبارند
(طبیات ۱۰/۳۸)

طمع مبند که ز دنیا سر هوا و هوس پر شود....

لازم است آن که دارد این همه لطف که تحمل کندش این همه ناز
(طبیات ۲/۲۳۱)

حرف که باید بعد از فعل «لازم است» بیاید: لازم است که تحمل کنند ناز کسی که این همه لطف دارد.

در ابیات زیر یک جا به جای ساخت نحوی خاص وجود دارد که با آمدن حرف «که» فعل مثبت به قرینهء فعل منفی حذف می‌شود:

مه دو هفته ندارد فروغ چندانی که آفتاب که می‌تابد از گریبان

(۵/۱۴۸)

زیر ساخت نحوی چنین است: ماه چندان فروغ ندارد که آفتاب دارد.

و در این بیت:

آن چنان سخت نیاید سر من گر برود نازینا که پریشانی مویی ز سرت

(۹/۳۵)

اگر سر من برود آن چنان [بر من] سخت نیاید که پریشانی مویی ز سرت بر من سخت می‌آید.

ساخت نحوی خاص:

در ابیات سعدی یک ساخت نحوی خاص وجود دارد. که به نظر می‌رسد پیش از این در متون ادب فارسی سابقه نداشته است. در این ساخت «نه چندان... که» معنی «چندان... که» می‌دهد، یعنی جمله ساخت منفی دارد، اما مفهوم آن مثبت است و نفی را به جملهء بعد از خود که ساختی مثبت دارد منتقل می‌کند:

نه چندان آرزومندم که وصفش در میان آید اگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید

(طبیات ۱/۸۲)

به شدت آرزومندم طوری که وصفش در میان نیاید.

نه چنان معتقدم کم نظری سیر کند یا چنان تشنه که مجنون بنشانند آزم

(طبیات ۳/۲۲۷)

آنقدر اعتقاد دارم که نظری مرا سیر نمی‌کند.

خار عشقت نه چنان پای نشاط آبله کرد که سر سبزه و پروای گلستانم بود

(بدایع ۳/۱۵۰)

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

...نه چنان پای نشاط آبله کرد که سر سبزه و پروای گلستانم بود...طوری پای نشاطم را آبله کرد که سر سبزه و پروای گلستان نداشتم.

نه چنان زدست رفته است وجود ناتوانم که معالجت توان کرد به بند یا به پندش

(بدایع ۴/۱۸۹)

نه چنان زدست رفته است وجود ناتوانم که معالجت توان کرد به بند یا به پندش: وجود ناتوانم آن چنان از دست رفته که با بند و پند نمی توان آن را معالجه کرد.

حذف:

حذف بخشی از جمله قبل از حرف که:

ببین که:

تو در آینه نگه کن که چه دلبری ولیکن تو که خویشتن ببینی نظرت به ما نباشد

(۱۰/۱۹۷)

شاید - ممکن است که:

چون تویی را چو منی در نظر آید، هیئات که قیامت رسد این رشته به هم یا نرسد

(۴/۱۸۹)

فهمیدم که:

می نپنداشتم که روز شود تا بدیدم سحر که پایان داشت

(۴/۱۳۱)

و گفت که:

دردی از حسرت دیدار تو دارم که طیب عاجز آمد که مرا چارهء درمان تو نیست

(۹/۱۲۷)

تظاهر می کند که:

به خون خلق فرو برده چنگ که این حناست ندانمش که به قتل که شاطری آموخت

(۱۲/۳۲)

او را بکش که:

هر که مارا به نصیحت ز تو می پیچد روی گو به شمشیر که عاشق به مدارا نرود

(طبیات ۱۰/۱۱۹)

بتواند که:

من از حکایت عشق تو بس کنم؟ هیهات مگر اجل که ببندد زبان گفتارم
(۸/۳۸۶)

حذف بخشی از جمله بعد از حرف که:

که بخواهند:

ره به دراز کوی دوست نیست که بیرون برند سلسله پای جمع زلف پریشان اوست
(۲/۹۵)

که در آن صورت:

زهرم مده به دست رقیبان تند خوی از دست خود بده که ز جلاب خوشتر است
(۸/۶۸)

که تبدیل شده به:

بر کوزه آب نه دهانت بردار که کوزه نبات است
(۴/۵۳)

که یعنی:

گراوسر پنجه بگشاید که عاشق می کشم شاید هزارش صید پیش آید به خون خویش مستعجل
(۳/۳۴۵)

گر تیغ برکشد که محبان همی زخم اول کسی که لاف محبت زند منم

(طبیات ۱/۱۱۲)

شمشیر بر آور که مرادم سر سعدی است و سر نهنم در قدمت عاشق دونم
(بدایع ۷/۱۴۴)

که در برابر آنها:

سعدی تو کیستی که در این حلقه کمند چندان فتاده اند که ما صید لاغریم
(طبیات ۱۰/۲۲)

که حتماً:

ور بانگ مؤذنی می آید گویم که درای کاروان است

معانی ویژه حروف در شعر سعدی

(۶/۷۹)

هرجا که تو بگذری به این خوبی کس شک نکند که سرو بستانی

(طیبات ۶/۲۳۵)

و:

تناسب مکانی:

در ابیات زیر «و» در نگاه اول «واو عطف» به نظر می‌رسند، اما با خواندن ادامه بیت، خواننده متوجه می‌شود که در واقع «واو ربط» هستند که دو جمله را به هم پیوند داده‌اند، این مسئله تعلیق زیبایی را به وجود می‌آورد.

منم امروز و تو و مطرب و ساقی و حسود خویشتن گو به در حجره بیاویز چو خیش

(۸/۳۴۰)

من بر از شاخ امیدت نتوانم خوردن غالب الظن و یقینم که تو بیخم بکنی

(۹/۶۰۷)

روی در خاک رفت و سر نه عجب که رود هم در این هوس بر باد

(۱۰/۱۵۴)

در این بیت جملهء مصرع اول تگه شده و در میان آن جملهء دیگری آمده است، درعین حال این جملات با حرف و به هم پیوند خورده‌اند.

این چشم و دهان و گردن و گوش چشمت مرساد و دست و بازو

(بدایع ۳/۲۱۳)

سعدی از حرف ربط «و» استفاده‌های بلاغی بسیاری کرده است. یکی از نمونه‌های آن آوردن دو مفهوم یا کلمهء متضاد در دو سوی «و» است که آن را به چهار بخش تقسیم کرده‌ام:

تضاد در کلمات:

درویش را که نام برد پیش پادشاه؟ هیهات از افتقار من و احتشام دوست

(۹/۱۰۰)

سعدیا گوشه نشینی کن و شاهدبازی شاهد آن است که بر گوشه نشین می‌گذرد
(۱۰/۱۷۹)

چو هرچه می‌رسد از دست اوست، فرقی نیست میان شربت نوشین و تیغ زهرآلود
(۲/۲۵۵)

ناگزیر است تلخ و شیرینش خار و خرما و زهر و جلابش
(۶/۳۱۹)

تضاد در صفات:

تو ملولی و دوستان مشتاق تو گریزان و ما طلبکارت
(۹/۳۶)

گیرند مردم دوستان، نامهربان و مهربان هر روز خاطر با یکی، ما خودیکی داریم بس
(۲/۳۱۷)

تضاد در افعال:

در مصراع اول بیت زیر با عطف افعال متضاد، تعلیق جالبی به وجود آمده است که تنها با خواندن تمام بیت معنی مصراع اول و کل بیت مشخص می‌شود:

باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد آب هرطیب که در کلبه عطاری هست
(۷/۱۱۱)

از خیال آمدن و رفتنش اندر دل و چشم با گمان اتمم و گر خود به یقین می‌گذرد
(۸/۱۷۹)

در مصراع دوم بیت بالا تضاد در کلمات هم دیده می‌شود.

مراد خاطر ما مشکل است و مشکل نیست اگر مراد خداوندگار ما باشد
(۶/۱۹۲)

نفسی بیا و بنشین، سخنی بگوی و بشنو که قیامت است چندان سخن از دهان خندان
(۷/۴۴۹)

ای مونس روزگار سعدی رفتی و نرفتی از ضمیرم

(۱۰/۳۹۵)

تضاد در جملات:

تضاد در جملات به این معنی است که در مفهوم جملاتی که در دو سوی «و» می‌آید، تضاد وجود دارد. این شگرد هنرمندانه گرچه در نگاه اول به چشم نمی‌آید، ولی تأثیر بلاغی غیرقابل انکاری دارد. تفاوت آن با تضاد در افعال آن است که نه تنها افعال بلکه تمام مفاهیم و معانی که در جمله‌ها می‌آید، با هم در تضاد هستند، در حالی که گاه فعل‌ها در ظاهر تضادی با هم ندارند.

زهرچه هست گزیر است و ناگزیر از دوست به قول هر که جهان، مهر برمگیر از دوست
(۱/۹۶)

نه تنها «گزیر داشتن» و «ناگزیر بودن» با هم در تضاد هستند، بلکه در شعر سعدی «هرچه غیر از دوست» نیز با «دوست» متضاد است.

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در هم کش مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی
(۱۰/۵۰۱)

به هیچ کار نیایم گرم تو نپسندی و گر قبول کنی کار، کار ما باشد
(۹/۱۹۲)

به نماز آمده محراب دو ابروی تو دید دلش از دست ببردند و به زنار برفت
(طیبات ۸/۳۰)

لازم است اشاره کنیم که در بیت بالا «به نماز آمدن» در ابتدای مصراع و آغاز بیت آمده و «به زنار رفتن» در انتهای بیت که تناسب و هارمونی بی نظیری را در بیت به وجود آورده است.

سعدی چو گرفتار شدی تن به قضا ده دریا در و مرجان بود و هول و مخافت
(۱۱/۱۳۶)

عزم دارم کز دلت بیرون کنم و اندرون جان بسازم مسکنت

(۹/۱۴۴)

حذف:

حرف و از مصراع اول حذف شده است: زهد پیدا و کفر پنهان بود...

زهد پیدا، کفر پنهان بود چندین روزگار پرده از سر برگرفتیم آن همه تزویر را
(۸/۱۰)

و از میان دو مصراع حذف شده است:

ردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت دستم نمی‌رسد که بگیرم عنان دوست
(۵/۱۰۱)

حرف و در وسط هر دو مصراع حذف شده است:

خون همه کس ریزی، از کس نبود بیمت جرم همه کس بخشی، از کس نبود باکت
(۸/۱۴۲)

حذف بخشی از جمله بعد از حرف و:

فهمید که، متوجه شد که:

گفتم از ورطه عشقت به صبوری به در آیم باز می‌بینم و دریا نه پدید است کرانش
(طبیات ۹/۹)

با غمزه خوبان که چو شمشیر کشیده است در صبر بدیدیم و نه محکم سپری بود
روی از خدای در همه کردیم و هیچ نیست آن به بود که از همه رو در خدا کنیم
(طبیات ۵/۴۰)

یا:

حذف:

حرف یا از وسط مصراع اول حذف شده است:

حور بهشت خوانمت، ماه تمام گویمت کادمی ندیده‌ام چون تو پری به دلبری
(۲/۵۵۲)

در بیت بالا حرف یا از میان دو کلمه «دیر، زود» حذف شده است.

گرتورا کامی برآید، دیر زود از وصل یار بعد از آن نامت به رسوایی برآید، ننگ نیست
(۵/۱۱۹)

پی‌نوشت:

۱. فرهنگ سعدی‌پژوهی ۱۳۷۵-۱۳۸۰، کاووس حسن‌لی، شیراز، بنیاد فارس‌شناسی با همکاری مرکز سعدی‌شناسی، اردیبهشت ۱۳۸۰، صص ۱۶-۱۷.
۲. در قلمرو سعدی، علی دشتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱، ص ۲۴.
۳. سعدی، ضیای موحد، تهران، طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۱۶۵.
۴. در تأیید این مطلب می‌توان اشاره کرد که دکتر خطیب رهبر جزی معانیی که گاهی برای «که» به کار می‌رود، «ولیکن» را نقل کرده‌اند، ولی تمام شاهد‌هایشان از غزلیات سعدی است.

